

Thomas Reflects (Farsi Version)

(Preached @ Footscray Baptist Church by Cheryl Williams, April 16th, 2023 - John 20:19-31)

همه فرار کردیم، همه جا پراکنده شدیم. شنیدیم که برخی از آنها در خانه ای امن در جلیل جمع شده بودند، اما من نتوانستم آنجا باشم. من فقط هنوز آماده نبودم که با همه آنها وقت بگذرانم. به زمان نیاز داشتم، زمان برای درک آنچه اتفاق افتاده، زمان برای جمع‌آوری افکارم، زمان برای اینکه بفهمم بعداً چه کار خواهم کرد، زمان برای غمگین شدن. و می‌دانی چه، من فقط آماده رویارویی با هیچ یک از آنها نبودم. من فقط نمی‌توانستم با گریه زنان کنار بیایم، به سختی می‌توانستم غم خودم را مهار کنم هرگز با غم آنها کنار نمی‌آمدم. من حاضر نبودم به صورت پیتز نگاه کنم، هنوز هم بسیار از دست او عصبانی بودم، جراتش را نداشتم، منظورم این است که حتی اعتراف کنم که می‌دانست عیسی هرگز تنها یکی از پیروانش نبود، چقدر می‌توانست بی‌ثبات باشد.

بنابراین، وقتی آنها گفتند که دارند جمع می‌شوند، من فقط دوری کردم در کنار درخت انگور شنیده بودم که زنان به همه می‌گفتند که عیسی را دیده‌اند، که او همان‌طور که گفته بود از مردگان برخاسته است. من در مورد آن تعجب کردم، آیا این غم و اندوه آنها بود، می‌دانم که گاهی اوقات در میان غم و اندوه عمیق، مردم احساس می‌کنند که متوفی با آنها است - روانشناسان یک نام تجملی برای آن دارند - "پیوندهای مداوم"، و صادقانه بگویم من تعجب کردم. اگر این چیزی بود که آنها تجربه داشتند. می‌دانید ذهن ما می‌تواند انواع و اقسام حقه‌ها را با ما بازی کند.

من توماس هستم، توماس دوقلوبی که مرا صدا می‌زنند. دیگران مرا شکاک، بدبین، بدبین می‌نامند. می‌دانستم که کنار آمدن با من سخت است، اما یک مؤمن صادق بودم و تمام تلاشم را می‌کردم. وقتی به عیسی گفتم که حتی تا سرحد مرگ از او پیروی خواهم کرد، در آن زمان منظورم این بود، اما هرگز فکر نمی‌کردم که این امکان داشته باشد. حدس می‌زنم می‌گویید من یک متفکر علمی‌تر هستم، همه ما متفاوت فکر می‌کنیم و یاد می‌گیریم، من فقط به دلیل محکم و خوب نیاز دارم. این به این معنا نیست که من احساساتی ندارم، فقط باید ببینم، لمس کنم و بشنوم قبل از اینکه بتوانم واقعاً باور کنم و حقیقت را بدانم. تا حدی به این دلیل بود که من همیشه سوال می‌پرسیدم. می‌دانید جای تعجب نیست که من همیشه سوال می‌پرسیدم، گاهی اوقات احساس می‌کردم عیسی با معماها صحبت می‌کند. حدس می‌زنم که من همیشه سعی می‌کردم یک دلیل محکم برای هر چیزی بسازم و مطمئن شوم که هیچ شکي در نظریه وجود ندارد.

بنابراین، وقتی دیگران مرا پیدا کردند و آنچه اتفاق افتاده بود را گفتند - عیسی به زنان ظاهر شد، عیسی سپس در اتاق قفل شده ظاهر شد، نفس کشید و به آنها مأموریت داد - حدس می‌زنم مغز علمی من به کار افتاده است و من نیاز به مدرک دارم. بیایید صادق باشیم، برای یک خارجی همه چیز کمی خیالی به نظر می‌رسد.

قبول کردن همه چیز برایم سخت بود. به همه آنها گفتم که به مدرک محکمی نیاز دارم، حالا این نباید آنها را متعجب می‌کرد، من همیشه به مدرک نیاز دارم. فکر کردم که اگر بتوانم فقط صورتش را ببینم، زخم‌ها را ببینم، شاید، فقط شاید بتوانم تمام آنچه را که به من می‌گویند باور کنم. حدود یک هفته بعد بالاخره جرأت پیوستن به آنها را پیدا کردم، آنها همچنان مخفیانه ملاقات می‌کردند. بنابراین در این اتاق در بسته جمع شدیم. عیسی آمد و در میان همه ما ایستاد - من نمی‌توانستم

چیزی را که می دیدم باور کنم. اما عیسی مرا به خوبی می شناخت، او می دانست که من به دلیلی نیاز دارم تا به این نقطه برسم که زندگی ام را متعهد کنم که دوباره راه او را دنبال کنم. او کاری را انجام داد که اغلب انجام داده بود - کلمات صلح آمیز گفت - درود بر شما. سپس مستقیم به من نگاه کرد و به آرامی از من پرسید که آیا می خواهم زخم هایم را لمس کنم، دست هایم را دقیق تر نگاه کنم - دستش را دراز کرد تا بگیرم - اما من نتوانستم - دیگر نیازی نداشتم. هر کاری از دستم بر می آمد انجام دادم، به زانو افتادم و گفتم: پروردگارا و خدای من. برای من دیگر تردیدی نیست، دیگر نیازی به سؤال نیست، تردیدی وجود ندارد، به هر حال نه از جانب بسیاری

اما عیسی چیزهای بیشتری برای گفتن داشت - به آرامی گفت شک نکن، فقط باور کن و من انجام دادم. سپس کمی من را تنبیه کرد، خیلی خوب، گفت: خیلی خوب است که حالا می توانم تمام حرف هایی را که درباره خودش و دیگران به من گفته اند، باور کنم، اما شاید در دیدن بود که می توانم باور کنم. بعداً خیلی ها می آیند که مثل من الان نمی دیدند و خوشا به حال کسانی که او را ندیدند ولی ایمان آوردند، اما باور کردند که او آمد، زندگی کرد، مرد و دوباره زنده شد تا بتوانند زندگی جدیدی داشته باشند - نوع اعتقاد آنها برای آنها و جهان یک برکت خواهد بود. این همان باوری است که او می خواست

من همه چیز را در مورد آنچه عیسی انجام داد و آن روز گفت فکر کردم. مطمئناً او کمی مرا سرزنش کرد، اما دلیلی را که لازم داشتم به من ارائه داد، با ملایمت با من رفتار کرد، در میان شک و تردید با من ملاقات کرد، او در همان جایی که بودم با من ملاقات کرد

به تمام کارهایی که در زندگی کوتاهش انجام داده و گفته است، به همه آموزه هایی که گوش داده بودم، به همه اعمال محبت آمیز نسبت به کسانی که در حاشیه بودند، فکر کردم، و این مرا تشویق کرد

من همچنین به اتفاقی که هفته قبل در آن اتاق افتاد فکر کردم، زمانی که من آنجا نبودم. به جمع شدگان هم هدیه می دادند و هم پورسانت. هنگامی که بر آنها دمید، هنگامی که روح القدس را به آنها داد، چیزی کاملاً شگفت انگیز گفت. او به آنها اختیار داد تا کاری بسیار خاص انجام دهند. در مورد بخشش بود - فرمود اگر گناهان کسی را ببخشیم، بخشیده شده، و اگر نگه داشتیم، حفظ میشود

بخشش، این کاری بود که عیسی همیشه انجام می داد. مطمئن نیستم که منظور او این بود که مردم را نبخشیم، این خلاف تمام موعظه های او بود

بخشش، شاید لازم است خودم را ببخشم. شاید من واقعاً نیاز دارم که پیتر را ببخشم، من هنوز در مقابل او بسیار متواضع بودم. شاید همه ما نیاز داشتیم که یهودا را ببخشیم، زیرا به عنوان مظنون که توسط دیگران قدرتمندتر مورد استفاده قرار می گرفت

من ادامه دادم و پیام عیسی، به ویژه پیام بخشش را تا هندوستان بردم و آنجا بود که به شهادت رسیدم، حدس می زنم که از عیسی پیروی کردم، حتی تا سر حد مرگ